

مهر و مروارید

O حسن پارسایی

فراوانی روبه‌روست (صفحه ۱۰). این باعث شده است که قبل از آشنایی با شخصیت‌های دیگر قصه، شخصیت راوی برای ما برجسته شود. چگونگی دنیای ذهنی خاص راوی و نیز عادت یادداشت برداری، رجوع به حقایق و واگویی‌های عاطفی اش، جدا از قصه اصلی، خودش یک قصه به شمار می‌رود. او روایت داستانش را به صورت عینی، لحظه به لحظه و در زمان حال روایت می‌کند و هر جا با سؤالی روبه‌رو می‌شود، زمان روایت را تغییر می‌دهد و گذشته و حال را در هم می‌آمیزد:

«می‌دانم توصیف این که چه حالی به آدم دست می‌دهد، خیلی سخت است؛ یعنی خیلی خیلی سخت است. به این خاطر است که واقعاً نمی‌دانم داستان بابور را از کجا باید شروع کنم؟ این جمله را روی یک تکه کاغذ قرمز رنگ نوشتم و چسباندم توی قاب. مامان گفت: «داستانت را از جایی شروع کن که همه داستان‌ها شروع می‌شوند!» (صفحه ۱۱)

او در بعضی عناصر شگفتی‌زا را برای زمینه‌سازی و شکل‌گیری قصه‌ای تخیلی در ذهن خواننده، به کار می‌گیرد که شامل بحر «لوت»، ماربوآ، آفریقا، شازده کوچولو، پینوکیو،

«همه داستان‌ها دو پا دارند؛ یک پای خیالی و یک پای واقعی. پای خیالی را نویسنده می‌سازد و پای واقعی را زندگی.» این جمله که روی تکه کاغذ سبزی نوشته شده و در آغاز قصه «قلب زیبای بابور» به آن اشاره می‌شود (صفحه ۹)، شاید بهترین عبارت برای ارزیابی قصه‌ای باشد که پیش رو داریم.

قصه با ورود به دنیای دختر نوجوانی آغاز می‌گردد. او عاشق قصه هاست و جملات و عبارات زیبای کتاب‌ها را قاب بندی می‌کند و به دیوار می‌زند. این ویژگی دوران نوجوانی، شوق خواندن و ورود به قصه را در خواننده بر می‌انگیزد. به نظر می‌رسد که قرار است تعریفی عملی از داستان‌گویی و داستان‌نوسی به ما ارائه گردد و این کار با ذهنیتی نوجوانانه هم آغاز شود. قصه با اشاره‌ای به «شازده کوچولو»، اثر آنتوان دوست اگزوپری و نیز «جوجه اردک زشت»، اثر هانس کریستین آندرسن آغاز می‌شود. همین اشارات ما را با ذهنیت خاص یک نوجوان قصه خوان آشنا می‌کند. این نوجوان با قاب کردن جملات، میزان علاقه‌مندی و شیفتگی اش را به دنیای قصه‌های معنادار و عاطفی آشکار می‌سازد. او به اقتضای سن خود، با سؤال‌های



عنوان کتاب: قلب زیبای بابور
نویسنده: جمشید خانیان
تصویرگر: علی اصغر محتاج
ناشر، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۸۰ صفحه
بها: ۵۸۰ تومان



چگونگی دنیای ذهنی خاص راوی و نیز عادت یادداشت برداری، رجوع به حقایق و واگویی‌های عاطفی اش، جدا از قصه اصلی، خودش یک قصه به شمار می‌رود

نویسنده، هم قصه را به راویان مختلف نسبت می‌دهد، هم آن را در دو زمان حال و گذشته روایت می‌کند.

بنابراین، گر چه قصه «قلب زیبای بایور»، از لحاظ زیبایی و گیرایی چیزی کم ندارد،

زیباتر از آن، شیوه روایت قصه است که به شکلی پاره پاره روایت می‌شود و حتی با استفاده از

«خرده روایت»های داستان‌های خارجی، به قصه سوومی هم شکل می‌بخشد

بازگردانید، یا یک مروارید حزبا برایم بیاورید.» (صفحه ۴۳)

همزمان که داستان اصلی پیش می‌رود، نویسنده به تدریج قصه‌های معروف را به عنوان زیر متن قصه‌اش به کار می‌گیرد و از شخصیت‌های داستانی شازده کوچولو، پینوکیو، الیور توئیست، ماری، جوجه اردک زشت و حتی ماهی سیاه کوچولو استفاده فراوان می‌کند. برای مثال، بارها «کهور» را که جوانی سیاه پوست و لاغر است، با جوجه اردک زشت مقایسه می‌کند تا نشان دهد که مردم با «کهور»، همان رفتاری را می‌کنند که جوجه اردک‌ها با جوجه اردک زشت کرده‌اند:

«اردک‌ها او را نوک زدند و گفتند، «از این جا برو!» و حالا چند سؤال: آیا اهالی روستای بندر ملو، حق داشتند با «کهور» و «حزبا» این طور برخورد کنند؟» (صفحه ۴۵)

ارتباط دادن قصه‌های ایرانی به قصه‌های خارجی معروف، مقایسه شخصیت‌های آن با شخصیت‌های همان قصه‌ها و شخصیت‌های واقعی را به قهرمانان افسانه‌ای تبدیل کردن، شکستن مرز واقعیت و خیال و حتی ترکیب قصه با عنصر «خواب»، ترفندهای خلاقانه «جمشید

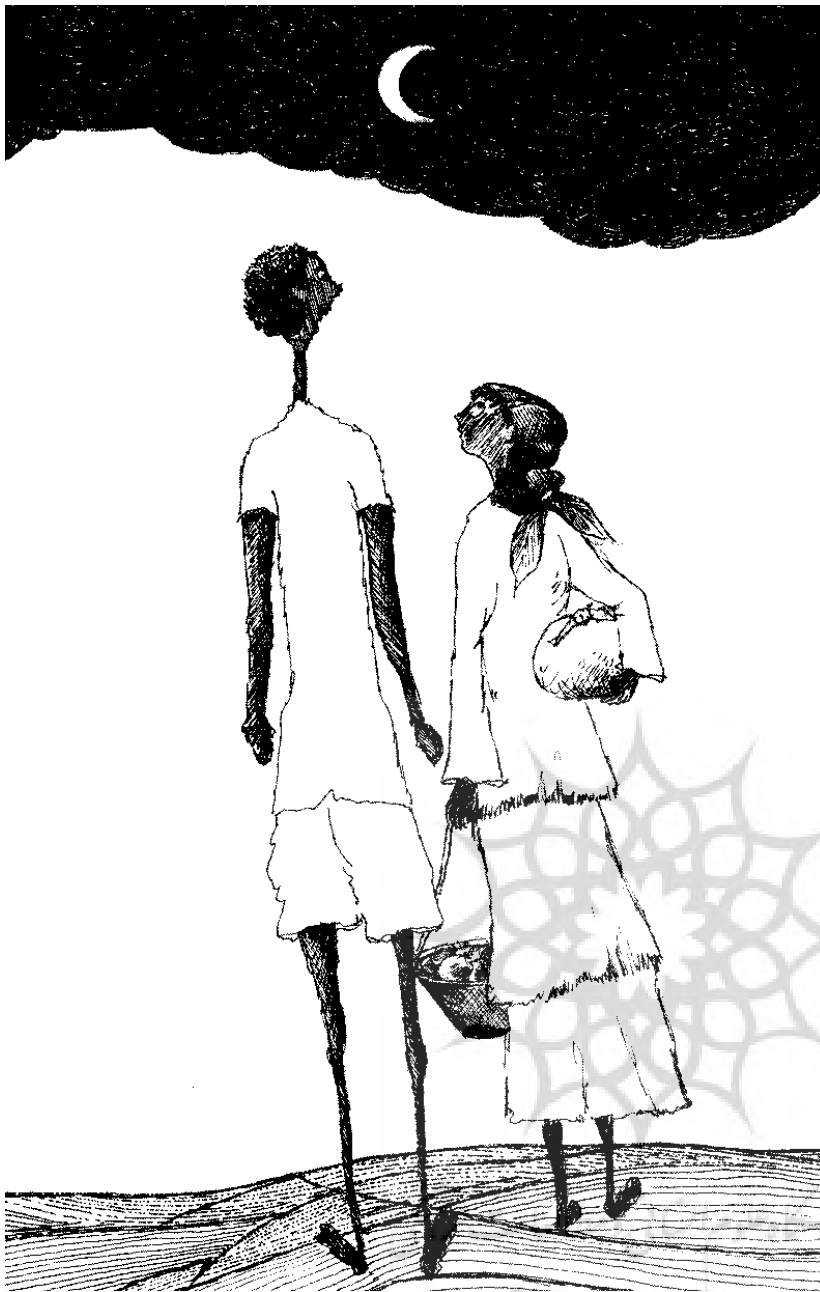
(صفحه‌های ۱۰ و ۱۳). کتاب در اصل، آموزش داستان نویسی هم هست و تقریباً تعاریف و نمونه‌های مشخص در این زمینه ارائه می‌دهد که هم از لحاظ موضوع و درونمایه، ساختار و تخیل برجسته‌اند و هم آگاهی «جمشید خانیان»، نویسنده کتاب را از ادبیات نوجوانان به ما گوشزد می‌کند: «آن اتفاقی که باید بیفتد، می‌افتد. به نظر من همه داستان‌ها با همین اتفاق است که داستان می‌شوند.» (صفحه ۲۰)

عشق «کهور» سیاه پوست، به دختر سفید پوستی که اسم یک مروارید را دارد (صفحه ۲۱)، موضوع قصه «قلب زیبای بایور» است و چون عشق از طریق قلب انتقال می‌یابد، پس در قلب «بایو» که فرزند «کهور» و «حزبا» است نیز باید تاثیری عاطفی و ماندگار گذاشته باشد. ما تجلی این نکته را در فداکاری «بایور» و عشقی که به مردم دارد، می‌بینیم.

یک دختر (حزبا) به طرز بسیار زیبایی بایک مروارید بسیار نایاب مقایسه و قرینه سازی شده است. پدر «حزبا» وقتی می‌فهمد که دخترش همراه «کهور» فرار و با او ازدواج کرده است، چنین می‌گوید، «یا حزبا دخترم را به من

ماری (قهرمان داستان فندق شکن و شاه موشان. اثر ا.ت. آ. هوفمان)، اولیس، الیور توئیست، ماهی سیاه کوچولو و آلیس در سرزمین عجایب (صفحه‌های ۱۰ تا ۱۷، ۷۰) است. این جا ما پی می‌بریم که راوی با بعضی از این قهرمانان، هم ذات پنداری می‌کند. او جمله‌ای بر زبان می‌آورد که ظاهراً انکار هر گونه مشابهت است، اما اشاره کردن به نام «اولیس»، حداقل این زمینه ذهنی را به ما می‌دهد که راوی می‌خواهد داستانی شگفت‌انگیز، همانند داستان «اولیس» برای ما بگوید:

«این عجیب‌ترین سفری بود که تا حالا رفته بودم. عجیب، اما نه مثل سفرهای شگفت آور اولیس.» (صفحه ۱۲) نکته دیگری که حائز اهمیت است، استفاده بدیع از فرهنگ روان‌شناختی رنگ هاست: راوی جمله‌هایی را که جالب هستند و جنبه یادآوری دارند، روی کاغذ «سبز»، سؤال‌های بی‌جواب را روی کاغذ «قرمز» و جمله‌هایی را که باید در ارتباط با آنها کم‌تر احساساتی بشود، روی کاغذ «آبی» می‌نویسد و جالب‌تر این که عباراتی که بی‌جواب می‌مانند، داخل قاب می‌روند و همین که جواب شان داده شود، از قاب بیرون می‌آیند



از آن داستان هایی است که آدم باید هر چند وقت یک بار آن را بخواند. این را از مامان شنیدم و بعد روی یک تکه کاغذ آبی رنگ - خیلی خوش خط- جمله اش را نوشتم، چسباندم توی قابی که روی دیوار اتاقم نصب کرده ام.» (صفحه ۹)

بعد از هر حادثه ای با طرح یک سؤال روبه رو می شوم و بدین گونه، تلنگری به ذهن خواننده زده می شود تا درباره آن چه گذشته و آن چه اتفاق خواهد افتاد، تعمق کند و این بر تعلیق ذهنی خواننده و گیرایی اثر بسیار افزوده است.

در این قصه، از «خواب دیدن» برای روایت بخش مهمی از قصه استفاده شده است. بدون رجوع به خواب «بابور»، ما موضوع اصلی و حتی یکی از علت های پیرنگ قصه را از دست

خواهد داد؛ اما این طور نشد و من هم نپرسیدم.» (صفحه ۱۴)

قصه «قلب زیبای بابور»، در همان سه سطر اول، گروه سنی مخاطبانش را تعیین می کند. این در اصل، مقدمه ای می شود برای آشنایی با «بهانه روایت» راوی نیز وارد شدن به دنیای او تا ما هم اشتیاق و دلایل لازم را برای شروع قصه داشته باشیم. ضمناً باید گفت که قصه، با داستان زندگی خود راوی آغاز می گردد؛ چون به گونه ای عاطفی با آن پیوند خورده است:

«شما هم حتماً مثل من کتاب شازده کوچولو را خوانده اید. من یکی دو سال پیش، وقتی سیزده یا چهارده سال بیشتر نداشتم، آن را خواندم. حالا هم تصمیم دارم دوباره آن را بخوانم؛ چون فکر می کنم داستان شازده کوچولو

خانیان» را برای ما آشکار می کند و نشان می دهد نویسنده، هم قصه را به راویان مختلف نسبت می دهد، هم آن را در دو زمان حال و گذشته روایت می کند. بنابراین، گر چه قصه «قلب زیبای بابور»، از لحاظ زیبایی و گیرایی چیزی کم ندارد، زیباتر از آن، شیوه روایت قصه است که به شکلی پاره پاره روایت می شود و حتی با استفاده از «خرده روایت» های داستان های خارجی، به قصه سومی هم شکل می بخشد.

راوی واگویی های کوتاهی با خود دارد که گاهی به تکرار بعضی جملات منجر می شود. این نشان می دهد که او کنجکاو، تنها و درون نگر است و ذهنیتی مشغول و روانی برون ریز دارد: «بنابراین هر داستانی شروع خودش را دارد... این هم یک حرف جالب دیگر! هر داستانی شروع خودش را دارد. باید این جمله را روی یک تکه کاغذ سبز رنگ بنویسم.» (صفحه ۱۱)

نمونه ای علمی هم ارائه می گردد تا ما بدانیم که قهرمان نوجوان قصه، هیچ چیز را به راحتی نمی پذیرد و همواره در پی علت پدیده های اطرافش است. هم چنین، نوع نگاه و دیالوگ هایش، رویکرد تعاملی او را نسبت به پدیده ها آشکار می کند:

«از خودم پرسیدم: دریایی هم هست که آدم در آن غرق نشود؟... اما بعد وقتی همین چند روز پیش جوباش را پیدا کردم، دیدم نه خیلی هم عجیب و غریب نیست. چون در فلسطین دریایی هست به نام بحر لوت که از بس آبش شور است، وزنش از وزن انسان سنگین تر است. به این خاطر کسی در آن غرق نمی شود.» (صفحه ۱۰)

بعد از این زمینه چینی های داستانی، راوی به سفر خودش، همانند سفرهای قهرمانان معروف قصه ها اشاره ای دارد و همزمان یادآور می شود که این داستان هم مثل داستان های دیگر بسیار شگفت انگیز و تخیلی است (صفحه ۱۲). در همان حال، احساس شگفتی اش را از رفتن به چنین سفری بیان می کند و بعد از مدتی، «تیک» سوم را برای برانگیختن و کنجکاو کردن ذهن ما می زند: «درست مثل یک رویای باور نگرده!» (صفحه ۱۲)

راوی در همه چیز دقیق می شود و ذهنش را گنجینه اطلاعات و دانسته ها کرده است. او به همه چیز عشق می ورزد و بی گمان، همین دانسته ها و احساس، او را به نوشتن داستان و امی دارد. او حتی حالات والدینش را شناخته و برای خود معنا کرده است:

«بابا خودش می گفت. یا می گفت و یا مردک چشم هایش طوری دو دو می زد توی چشم هایم که یعنی اگر سؤال کنم، جوابم را

خواهیم داد. آن چه باعث رفتن «بابور» به دریا می‌شود، «خواب» و تفسیر او از آن است. در نتیجه، این جا بین دنیای بیداری و دنیای خواب، رابطه‌ای زیبا و باورپذیر برقرار شده است و ما برای ارتباط و سنخیت این دو دنیا، یک علت روان شناختی داستانی قائل می‌شویم. البته «خانین»، بر حسب سلیقه و روشی که در نوشتن قصه دارد، یک قرینه داستانی هم برای اثبات موضوع می‌آورد:

«بابور وقتی از خواب بیدار می‌شود، یک داستان تازه را شروع می‌کند. منظوم این است که قسمت دوم خواب بابور، در بیداری اتفاق می‌افتد. از این نظر، شاید یکی کمی داستان بابور، شبیه داستان «فندق شکن و شاه موشان» باشد.» (صفحه ۷۱)

«خانین» از قرینه سازی ذهنی بسیار استفاده می‌کندو برای موقعیت‌ها و پرسوناژهای قصه‌اش، مدام مثال می‌آورد. ضمناً او قصه را همانند یک داستان واقعی و با اشاره به نام‌ها، محل‌ها و حتی اشخاصی که در قید حیات هستند (از جمله خود بابور)، شکل می‌دهد، ولی از اواسط آن به بعد، همه چیز را تخیلی می‌کندو به همان نسبت نیز از «بیداری» و «خواب» بهره می‌گیرد که هر دو عملاً نشانه‌ها و تعریفی - ولو مختصر- از رویکرد داستان (واقع گرایی در عالم بیداری) و نیز نگرش قصه (ذهنیت گرایی، تخیل و خواب گونگی) ارائه می‌دهند. می‌توان از این رویکرد نویسنده، چنین نتیجه گرفت که او در «قلب زیبای بابور»، اغلب شخصیت‌ها و موقعیت‌ها را با ذکر یک قرینه ثانی برای آن‌ها پیش می‌برد) پدر و مادرش در مقایسه با آقای خوری و همسرش، خودش و پیرمرد راوی، کهور در قیاس با «بابور» حزبا در مقایسه با مروارید، بندر ملو و بندرشناس...).

نویسنده برای آن که مفهوم متفاوت عشق را در سال‌های نوجوانی و بعد، رعایت کرده باشد، به جای عشق، کلمه «مهر» را به کار می‌برد؛ یعنی در انتخاب واژه‌ها هم هوشمندانه رفتار می‌کند. او حتی فراتر هم می‌رود و نمونه‌های داستانی چنین احساسی را معرفی می‌کند:

«من یک چیزهایی در این باره می‌دانم، اما فکر می‌کنم کافی نیست. مثلاً می‌دانم یکجور مهر و محبت داریم مثل مهر و محبت بابا و مامان. کهور و حزبا. یا مثل مهر و محبت ماری و آقای دروسل مایر در همان داستان فندق شکن و شاه موشان.» (صفحه ۲۶)

در اواسط قصه، همزمان که عشق کهور و

حزبا، شکل عملی‌تر و عمیق‌تری به خود می‌گیرد، تعریف راوی هم از «مهر» کامل‌تر می‌گردد و او برای «قلب و مهر»، قرینه «صدف» و مروارید» را به کار می‌برد که می‌تواند «نماد»ی از خود کهور و حزبا باشد؛ زیرا کهور غواص است و حزبا می‌تواند مروارید او باشد:

«اگر مهر همان محبت خدایی باشد که مامان می‌گفت، پس خانه‌ای که مهر در آن قرار می‌گیرد، جایی به غیر از یک قلب زیبا نیست درست مثل مرواریدی در یک صدف.» (صفحه ۳۴)

پارچه حریر سفیدی که کهور به طرف حزبا می‌اندازد، در حقیقت «نماد»ی از قلب سفید کهور سیاه پوست است که در قصه به ماه تشبیه شده. این جا به طرز زیبایی از عامل کونتراست (contrast)، برای مقایسه یک عامل بسیار عمیق درونی (عشق کهور) با یک عامل بیرونی (پوست سیاه او) استفاده شده است:

«پارچه حریر را شادمانه به طرف حزبا بالا می‌اندازد. کینز می‌گوید: «انگار به جای پارچه

در گهواره بگذارد. همین خودش موضوع بسیار زیبایی برای یک قصه است (صفحه ۶۱). او خود را به خطر می‌اندازد، به اعماق دریا می‌رود و با دال روبه‌رو می‌شود و سرانجام مروارید را که قبلاً «نماد» عشق بوده است، این بار به عنوان «نماد»ی از صلح و دوستی به دست می‌آورد (صفحه ۶۶). همه این حوادث، در حالتی بین خواب و بیداری اتفاق می‌افتد و خود «بابور» هم که زنده است، حرف نمی‌زند. در نتیجه، زمینه‌ای لازم برای هر چه ذهنی‌تر شدن قصه فراهم می‌آید. ضمناً هر چه راویان قصه از زمان روایت قصه دورتر می‌شوند، حوادث و شخصیت‌های واقعی، به لایه‌های دورتری از زمان و ذهن می‌پیوندند و کم کم شکل افسانه‌ای پیدا می‌کنند. به همین دلیل، قصه روال افسانه را پی می‌گیرد. قسمتی که در آن بابور، گهواره را در قایقی به دریا می‌برد تا به ننه دریا بدهد، از قول یک پیرمرد ماهی گیر که ناظر سفر بابور بوده است، نقل می‌گردد (صفحه ۶۱). با درنظر گرفتن پیرمرد ماهی گیر و راویان دیگر، از جمله

از «خواب دیدن» برای روایت بخش مهمی از قصه استفاده شده است.

بدون رجوع به خواب «بابور»، ما موضوع اصلی و حتی

یکی از علت‌های پیرنگ قصه را از دست خواهیم داد.

آن چه باعث رفتن «بابور» به دریا می‌شود، «خواب» و تفسیر او از آن است.

در نتیجه، این جا بین دنیای بیداری و دنیای خواب، رابطه‌ای زیبا و

باورپذیر برقرار شده است و ما برای ارتباط و سنخیت این دو دنیا،

یک علت روان شناختی داستانی قائل می‌شویم

پدر راوی و آقای خوری، نتیجه می‌گیریم که روایت قصه، به چند راوی ارتباط پیدا می‌کند. «خانین» نگاهی هم به علت و شکل‌گیری قصه دارد و نشان می‌دهد که موضوع اصلی همه داستان‌های بشر، در خود جامعه نضج می‌گیرد و هر گونه تغییری در آن، به ذهنیت نویسنده بستگی دارد. گاهی ممکن است داستانی واقعی هم به مرور تبدیل به افسانه شود. این ناشی از درونی شدن قصه در ذهن و عواطف شنوندگان یا خوانندگان آن است. جذب شدن خواننده، معمولاً باعث می‌شود که او در روایت‌های بعدی‌اش برای دیگران، آمیزه‌ای عاطفی و ذهنی هم به قصه بیفزاید. هر چه این آمیزه بیشتر باشد و زمان بیشتری نیز بر آن بگذرد، قصه‌ای کاملاً واقعی ممکن است به قصه‌ای تخیلی یا

حریر، ماه روی دست‌های حزبا نشسته بود، چون صورت حزبا می‌درخشید.» (صفحه ۳۴)

از همان آغاز کتاب، نویسنده قهرمان قصه تخیلی‌اش را به صورت آدم‌های واقعی و بیرون از قصه معرفی می‌کند تا ما وقایعی را که به زندگی دو نسل مربوط می‌شود، در قالب قصه «قلب زیبای بابور» باور کنیم: «با این که دیگر بابور، آن بابور پسر بچه داستانی که شنیده بودم، نبود و خیلی پیر شده بود، اما خود او بود.» (صفحه ۱۲) و بعد وقتی حوادث قصه به تدریج شکل می‌گیرند، در می‌یابیم که قصه مورد نظر نویسنده، آمیزه‌ای از واقعیت و تخیل است و از آن پس، دیگر تخیل را جزو واقعیت خود زندگی می‌دانیم. «بابور» گهواره‌ای را به دریا می‌برد تا ننه دریا، بچه‌اش را دائم بغل نگیرد و گاهی او را

افسانه‌ای تبدیل شود. در قصه «قلب زیبای بابور»، چنین اتفاقی افتاده است. «خانیا» بارها به قصه «ماهی سیاه کوچولو»، اثر صمد بهرنگی اشاره می‌کند. فراموش نکنیم که این همان قصه‌ای است که وارد دنیای کودک، نوجوان و بزرگسال شد و به شیوه‌ای تمثیلی، اوضاع سیاسی و اجتماعی یک دوران را به تصویر کشید و هنوز هم از لحاظ به کارگیری عناصر قصه، حس آمیزی، تصاویر بصری و پیام‌رسانی بسیار درخشان است. قصه‌ای که «جمشید خانیا» خلق کرده، بی‌شک به ماهی سیاه کوچولو نیست (رفتن بابور برای آوردن مروارید و از بین بردن دال) و خود دال هم که با عناوین اختاپوس و عفريت دریایی به آن اشاره شده، شباهت زیادی به مرغ ماهی خوار قصه «ماهی سیاه کوچولو» دارد.

«خانیا» برای تأکید بر تداوم قصه و این که چه وقت شرایط به وجود آمدن یک قصه فراهم می‌شود، از قصه ماهی سیاه کوچولو استفاده می‌کند تا بگوید که دنیای قصه‌ها دنیایی معنادار و برگرفته از زندگی است و تا وقتی زندگی ادامه

استفاده می‌کند و شباهت قصه‌ها را بر ملا می‌سازد. لذا می‌توان گفت که به شکلی از «پیرنگ» آن قصه‌ها، به عنوان یک «پیرنگ کناری» بهره می‌گیرد تا باورپذیری و اطمینان به وقوع حوادث را بیشتر کند. این شیوه «خانیا» تا حدودی وارد تعاریف «ادبیات تطبیقی» هم می‌شود؛ چون ما به شباهت‌ها و نحوه نگارش نویسندگان مختلف و شخصیت‌های گوناگون قصه پی می‌بریم، آن‌ها را با هم می‌سنجیم و در نتیجه، قصه و خصوصیات آن در حوزه گسترده‌تری برای ما تعریف می‌شود. اگر بخواهیم دقیق‌تر به پیرنگ قصه بپردازیم، باید بگوییم که این قصه در اصل، سه قصه و سه پیرنگ دارد. پیرنگ اول که بخشی از آن و حتی شکل‌گیری تمام قصه و کتاب را مدیون آن هستیم، به دختر جوان (راوی) مربوط می‌شود. ویژگی‌های او، از جمله هوشمندی و پریشگیری‌اش، باعث شکل‌گیری کاراکتر خاص راوی شده تا بتواند به ذهنیتی داستانی دست یابد. بخشی از این روابط علت و معلولی، مربوط می‌شود به حوادث قبل از آغاز

سؤال‌ها و تقسیم بندی آن‌ها و تحلیل حادثه‌ها) به این پرسش جواب بدهیم. این پیرنگ و داستان اولیه، علت شکل‌گیری دو قصه دیگر (داستان بابور و خرده روایت قصه‌های خارجی که یک «شبه قصه» می‌سازند) می‌شود؛ یعنی داستان خود راوی که در آغاز کتاب پیرنگ‌تر و بعداً لابه‌لای قصه‌های دیگر، به صورت انعکاس روحيات و نظریات او جلوه می‌کند، نقل قصه‌های دیگر (قصه بابور و خرده روایت‌ها) را موجه و مستدل می‌سازد.

پیرنگ دوم، به قصه «قلب زیبای بابور» مربوط می‌شود و پیرنگ سوم، روابط علت و معلولی خرده روایت‌های داستانی است که راوی با ترفند سازی، برای تشدید و انسجام ساختار قصه‌اش روایت می‌کند و هر کدام از این خرده روایت‌ها به یک یا دو حادثه می‌پردازند و همگی ارتباط تنگاتنگی با قصه بابور دارند. در کل، هر دو داستان (داستان راوی و شبه داستان خرده روایت‌ها) پیرنگ شان در خدمت قصه «قلب زیبای بابور» است و به آن گیرایی، باورپذیری و زیبایی خاصی می‌بخشند.

قصه «قلب زیبای بابور» در کنار تشبیهات و قرینه سازی‌هایش، نگاهی هم به زیبایی شناختی قصه‌های نوجوانان دارد و تصویری نسبتاً کامل از دنیای یک دختر نوجوان ارائه می‌دهد که می‌تواند به عنوان الگویی تربیتی و آموزشی هم در نظر گرفته شود. «خانیا» با این که قصه‌اش را با واقعیت آغاز می‌کند، اما نمی‌خواهد در چارچوب واقعیت بماند. به نظر او دنیای داستان، تعاریف نامتعارف‌تری دارد و چون با ذهنیت انسان در می‌آمیزد، باید معنادارتر، موجزتر، شگفت‌انگیزتر و زیباتر باشد. او حتی فراتر هم می‌رود و بر این باور است که هر قصه‌ای پایانی دارد، بهتر است این پایان، آغاز دیگری در خود داشته باشد؛ مثل پایانی که قصه «ماهی سیاه کوچولو» دارد. او صراحتاً در کتابش به این موضوع اشاره می‌کند: «چیزی که وجود داشته باشد، دیگر قصه نیست، یا مثل قصه‌ای است که تمام شده باشد.» (صفحه ۶۰)

اما این نظریه فقط در مورد قسمت اول قصه «قلب زیبای بابور» صدق می‌کند؛ یعنی آن جا که کهور به دریا می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد و قصه ناتمام می‌ماند. بعداً در بخش دوم، بابور برای گره گشایی حوادث قصه، راهی دریا می‌شود و مروارید را برای مادرش می‌آورد و قصه این بار به پایان می‌رسد.

نظر نویسنده، آمیزه‌ای از واقعیت و تخیل است و از آن پس، دیگر تخیل را جزو واقعیت خود زندگی می‌دانیم. «بابور» گهواره‌ای را به دریا می‌برد تا ننه دریا، بچه‌اش را دائم بغل نکیرد و گاهی او را در گهواره بگذارد. همین خودش موضوع بسیار زیبایی برای یک قصه است. او خود را به خطر می‌اندازد، به اعماق دریا می‌رود و با دال روبه‌رو می‌شود و سرانجام مروارید را که قبلاً «نماد» عشق بوده است، این بار به عنوان «نماد»ی از صلح و دوستی به دست می‌آورد

قصه «قلب زیبای بابور» که ما از روی تأثیرات شان، به وجود آن‌ها پی می‌بریم؛ مثلاً می‌فهمیم که علت شکل‌گیری شخصیت راوی، خواندن قصه‌های زیاد و گوناگون بوده است و همین باعث شده که هنگام روایت، آن‌ها را در قصه دخالت دهد.

این پیرنگ اولیه، علت نخستین و بنیادین پیرنگ قصه‌های دیگر به حساب می‌آید. نشانه‌ها و اطلاعاتی که «خانیا» به ما می‌دهد، آن قدر زیاد است که ما را به دنیای قبل از شروع قصه می‌برد، طوری که ما مجبور می‌شویم در مورد زندگی این دختر جوان از خود سؤال‌هایی کنیم و خودمان نیز با توجه به نشانه‌های ذهنی خود او در قصه (نام قصه‌ها، کاغذهای رنگارنگ، شیوه یادداشت برداری،

داشته باشد، قصه‌ها هم شکل خواهند گرفت: «یازده هزار و نه صد و نود و نه ماهی کوچولو شب به خیر گفتند و رفتند خوابیدند. مادر بزرگ هم خوابش برد. اما ماهی سرخ کوچولو هر چه کرد، خوابش نبرد. شب تا صبح همه‌اش در فکر دریا بود.» (صفحه ۴۹)

قصه از لحاظ ساختار بسیار حساب شده نوشته شده و از پیرنگ دقیق و منسجمی برخوردار است. علت‌ها به خوبی و با «جزئی‌گرایی» خاصی مطرح شده‌اند: «آنچه می‌خوانید، همان صحبت هاست، با یک کمی بالا و پایین کردن بعضی کلمه‌ها.» (صفحه ۷۲)

نویسنده ترفند دیگری هم به کار می‌گیرد؛ بنا به اقتضای حوادث قصه «قلب زیبای بابور»، از موقعیت‌ها و حوادث قصه‌های خارجی هم